

۱۵۳

پشت و سخت خاکسازند ضعیف کس با نفهم خیار و باور ننگ و سر زنده خمس با نفیج جادیدن خفیه و نهان
 خمس با نفیج خوردن تمام خمس کزیدن پیش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 با نفیج نگارستن بخم و نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 کند خط با نفیج نگارسته بخم و نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 با نفیج خوردن تمام خمس کزیدن پیش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 کردن بدو و از آن سخت مالدن و با نفیج نگارسته بخم و نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 و نگارسته بخم و نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 ناپاک بدیده کوزاند و دست دای و ضعیف عقل ضاعوظ کمال و سر کمال و از عاقل و غیره و مع الهه
 ضعیف با نفیج باز و در میان باز و با نفیج و راه را و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 و از آن کردن سوز باز و در میان باز و با نفیج و راه را و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 باز و در میان باز و با نفیج و راه را و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 و با نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 بنات و نفیج و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 کمال است و با نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 منگی که از آن کردن سوز باز و در میان باز و با نفیج و راه را و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 و در میان باز و با نفیج و راه را و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط
 با نفیج جادیدن و دودش و مان مع الهه و خط با نفیج جادیدن و دودش و تن ضبط

[illegible]

بالی جفرات و فرای غیش کجی که بر سر آب می باشد و انرا جام غرک خوانند طراوة نازکی طراة با نف و نند بر اس
 و علم جام و کارد جام و وادی و کاردان هر چیزی و تونل جان طراة فی دو خط بر پشت خروما و وحش طراة با نف نو و شکفت
 و نام مخفی است و با نف یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از ان روانی نود و نقطه سر می آید
 پیدا شود و از چشم و نام ستاره است و نام چند است و نام صحیح است که بینی او در جگه افتاده بود و چون
 از فقه خست یعنی او کند و نود حضرت او را رخصت داد که انرا اطلداس از طراة نند درخت کچ نشود
 و پیرک و شاخ مانده و انرا عروجن نیز خوانند و یکا کرد که روان نتر طراة روشن و مذیب و غل بسیار
 و نال در ان که نر چشم و جران با نف نمانند و بر کزیدگان و بر شراف قوم و با نف نمانند و بر راست تا نود طراة با نف
 خطی که بر کمان باشد طراة با نف جمیع وضع و خود تاریکی و طمع و سنگد که بعضی بر بعضی حسد است با نف پسین
 محمد طنت و ان در اصل طلس با نف و نشد پسین بود و طعم با نف خورش و و جبک و با نف سر در خور
 و با نف یکبار حسدین طلس با نف یکبار نیزه زدن و طلس و عیب کردن طراة با نف جرس طلس و
 با نف دایره کرد افتاب و کرمه و انتر استعمال ان در دایره که در افتاب پیدا بداند و دایره کرده
 را که گویند و کفی که با نف یک خط بر نود و کرمه از قید قید ان طلس با نف بر کز رخت مقل و مار خست
 که بر پشت او و خط باشد طلس با نف کث ده روی و کث ده زبال شدن طلس با نف ویدار و ویدار
 و با نف و فتح لدم بیدار و افتاب بر چیزی و زن بیدار بر خور نشد و نماند و نود طلس که روی که نمانند
 تا از نمان و افتاب و انرا طلس که گویند طلس ویدار حرکت خرب و بلجوت و نمان و نیز ای حل و طلس با نف
 طلس و کردن طلس با نف جویندگان جمیع طلس و نفع طلس و طلس طلس نام نماند طلس با نف
 یکبار طلس و ادن طلس با نف در خست نام مردیت طلس و طلس با نف و تخف طلس و طلس با نف با نف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الفهم به ارباب مانتند که هم طغش با لفظ نکاح و پنداری طوش سبکی عقل طمش با لفظ هم زدن کاری و در هم شدن
 مرد در کار و بر هم زدن آن بدست طمش با لفظ سبکی و سبک شدن و در حق عقل و فطانت شدن و در سخن تیر از تن نه
 طیش با لفظ و تشدید سبک و نکته قصد یک چیزند لفظه باشند و سر کردن و حیران باشند مع الطلاق و طلاق و سخت
 حضرت و در و دراز و شتر نر که برای کسی هست بنده باشد طوطا بفتح طین نا دا و تنگی موسی و زکات و بکران و دان
 طوطا ما بپس و در و دراز و باشو بنده خرد و در و دراز و شتر نر و در و دراز و شتر نر و در و دراز و شتر نر و در و دراز و شتر نر
 نادان و دراز و طوطا با لفظ سخت و برانگیخته شدن و در وقت کشف المصالح طبع با لفظ سترت مردم که بران
 افزوده اند و در و دراز و طوطا از ریختن در قلابی و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نام و کل و مانند آن و
 شتر نر و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن
 آب و پیری پی و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن
 و بفتح طین و نک شتر و حیران و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن
 با لک سترت مردم که در ایل شود و با لفظ و تشدید با لک و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن
 با انکشتی و هر چه بدان مهر کنند و آلت و آغ که بدان جا بر بایان صدقات رانند و بکشد و بکشد و بکشد
 طبع نکاح کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن
 پیش که و غیبت و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شکوفه حرا و رسیدن بز بهی و بر آمدن بکره
 و حیران و طوطا با لفظ اندازه و مقدار و شکوفه تخمین که از درخت حرا بر آید و با لک سترت مردم که در ایل شود
 و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن و در و دراز و طوطا سبک و بر کردن
 بت و زینکه بسترهای خاک دارد و طوطا با لک سترت مردم که در ایل شود و با لفظ و تشدید با لک سترت مردم که در ایل شود

کارهای

۲

کارای بزرگ کند و منقلب امور عظیم گردد و کارها را زوده بشند طالع بکسر لدم برانیده و صلح کاوید
و تیرگی و رافت نداشتند و ماه نو با مطلع میخیزد طالع برج و درجه که پنجم ولادت یا وقت تولد چیزی
از احوال خود دارند و اول را طالع ولادت و ناله را طالع سببگریند طالع پیش روان که برای جزا رفتن
نوشن پیشتر در آن شترند طالع طالع بفتح بغض می آید و امید داشتن و حرص و بغض می رسد و سیه و علف
نکر و بفتح و کسر می و ضم آن مرد در هر طالع طالع با بفتح و نشد بدین طالع با بفتح ضرائف بران
و ضرائف شدن علف و در چراگاه و متقا و دفرغان برنده و طالع العنان را بزم عنان طالع قون دراز
مع الفاء طالع غم می که دل را فر و گیرد و ناست طالع ابرینند و جی و نهد نیز آمده و بالک و الف
ا بر تنگ که برسان درای آن توان دید طرف با بفتح چشم و جنبان مغر و جمع امده و نکر لیت و دو
ایت که از اعیان آمده خود خوانند و آن منزلیست از منازل قمر و یاز کرد اندیدن و چشم بر بر زدن و
طالع نچ زدن و جو اند و کریم و ناست هر چیز و منوط طرف نومیت در بین و بالک کریم الطراف فی الزمان
و غیر آن و بر تقدیر از اول طراف و بر تقدیر نانه جمع طراف امده و امپ گرامی و غیب از طرف
عادر و بر یا غیب که مثل آن در نتاج صاحب بنور و مال نو با بفتح نیز آمده و کی بی که هنوز در غلله
باشند و آنکه میان او و حد بزرگ او و بران پس از گذشتند و بفتح می که از او و روی از چیزی و مرد
کریم طراف جمع اطراف الرجل پدر و برادران و اعیان و خویشان و اطراف بدن و دست و پا و سر و اطراف
از بین انشراف و عی و اطراف العداری نوعیت از انکر و بفتح و کسر را مروی که یکین و دیگر
واقع قرار ناست نباشد و شتری که از چراگاه و بجزا که او و دیگران را نیز آمده و آنکه میان و میان
حد او و بران پس از گذشتند و نام موضعی است بر سر شوش میل از مدینه مشرفه طراف و طراف

[illegible]

[illegible]

وہ بچیاں

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سندھ کا جمعہ عرفہ عزا ابوالفتح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمور

برای من بفرست

که برین نماید و آن کشنده است و باطن دفعه اول نام مردی عروسس با بفتح ذال و در نوک خدا راجع اطلاق می شود
و جمع نافه عروسس و فسیله است یعنی نام مردی است هزار بار بخت مثل عرب له عطره بعد عروسس و عروسس باطن فسیله
طعام عروسس و فسیله کردن و با کس کردن و بعد با غنوم و ماده شتر با نر عروسس جمع و این عروسس را در کله نر را گویند
و با بفتح سین که در کله شتر بر مازدی او و عدد اول کردن از چیزی و ستون میدان خیمه و دیوار کو چنگ میرون قلع و با بفتح
نیز آمده و دیوار میان و دیوار خانه از مسافه نخانه گرم باشد و بفتح سین و فسیله اشتقاق و ملازم شد که سخت و دریا
و با بفتح و کسر شیر در نره و ملازمش ملازم به چیزی عروسس با بفتح رس که کردن و باز در کله شتر بدان مبتدا کسر با بفتح
و تشدید سین ثقیب که دیدن یا بجا بستن و دیداریدن جزو تنها گردیدن شتر و شتر ندان او پیش مردم و انداختن از
کرده را و با بفتح قلع بزرگ و قضیب عروسس یا کسر جمع و بعد و بعد عروسس بنزدیک سین ثقیب از نره که در کله
و سین جمع چون خدام و خدم و جمع عروسس با بفتح نافه که پیش مردم نیزند و در جوینده بعد و کشته و در
عطر با بفتح عطه کردن و مردن و در میدان جمع عطر جمع و او که پیش او آید و عوب بدان ناله که عطر است
عطر مس با بفتح عطه عطر مس چیز که بیدان عطر از نر و جانوریکه از انبغال بدگر بنده عطر با بفتح باز در کله
را ندان شتر و جزان و زدن بجای بر کسین و کشیدن بسوی زمین و ماییدن حرم عطر مس با کسر عروسس
با بفتح باز نه کردن و بگردانیدن سخن و مها شتر بر دست شتر استین و شیرین عین بر خور و در عطر مس
بالکسر که بدان مها شتر بر دست او بنشیند عکبه شمشیر یک برینور یا و دیگر خور و در نر و نر عطر مس
که از شیر و در مسازند و مسخ از که باز گویند در زمین بسوی پنجهان دیگر است عطر مس با بفتح کس ماییدن
و چندند و نوعی است مورد و در آن خورده و را شت صد خورده و بفتح سین کشنده بزرگ با بفتح مردی و نوعی از
که در کله حار یک علف باشد عطر مس و عطر مس با بفتح چیزی از طعام عطر مس با بفتح چنان است و شیرین و

سخت ناریک کار به سر و پای که رای بدان نتران بر وجه بختی عکس بعضی راه رونده نیز آمده عکس یافته
 خوشن را در کاری نادرین خلق و در کس لطف و بهمان کردن و تجاها کردن و حیرت بخش یافته خوشن را
 سخت و محکم و عقاب بر قید و زنجیران قید است اسودند که در زبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در عوی عیون کرد و در شرف نجات حضرت کشیدند عکس یافته و فتح معین نام مردی عکس یافته و الکس نام
 جایگشت در شام که در اول کس لدم در اینجا ملاعون عظیم پیدا شده بود و عکس یافته و عکس یافته
 مالدن و دختر بعد از معلومی در خانه به نوری چنانکه از حد و غیر نیکی بیرون رود عکس یافته و دختر که در خانه
 در ماند و مردی که بزرگ مدینه در ماند و شتر قرب تمام اعصاب عکس یافته مردی معروف عکس یافته
 شب که در چیزی گشت و کردید آن کوفت به به چیزی خوردند و نگاه به مال کردن و عکس یافته و عکس یافته
 در آمدن و طرف دهن تا باندرون وقت خنده و جز آن عکس یافته آب گشت و گشت و گشت و گشت
 شتران سپید که سپید و ویرانی ایخته باشد **النس** عکس یافته عکس یافته و عکس یافته
 و بیان حدان در شتر جان بر نیست و گویند با فو است رخ که از نور حق حق در حش است و سخت و سخت
 و عکس یافته و قول و در کس که در جانب قوی چیزی و عکس یافته و عکس یافته و عکس یافته و عکس یافته
 و چهار که کوفت بود و این منزل عکس یافته که از اسلحه شتر کما که گویند و کس که شتر درنده و عکس یافته و عکس یافته
 چاه بکند بعد از آنکه مبتدا گرفته باشند و مبتدی و بر آمدگی نیست قدم و سبب آن که زنش از زنده و چاه که آب
 دهند و بر آن است و آب خوراند و شتران نزع و بر آوردن بنا و بی تعلیم نند و او بتک گشت چاه و در
 پنج کردن زدن و لادن نند و عدول کردن از چیزی و باطل گشت و عکس یافته و عکس یافته و عکس یافته
 هر دو زن و کرانه و خانه که از بخت و عکس یافته و عکس یافته و عکس یافته و عکس یافته و عکس یافته

[illegible]

را بخند و بخورد و نام زندگست حق تعالی بیتی بیتی بر او میخواند و هر کس بدین وجه و بوی میفهمند آن را بخند
 و بوی میفهمند و نام زندگست و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 و در نزد او زادی دارد و مردی دارد و از او نهند یا آنکه بیکدند و بوی میفهمند و از او نهند و با کس که در حال و بخش
 و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 آمدن مال و بیتی بیتی بر او میخواند و هر کس بدین وجه و بوی میفهمند آن را بخند و بوی میفهمند و نام زندگست
 و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 هنوز نترسند و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 سنگوار و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 جمع عشق از او نهند و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 و لقب حضرت ابی بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 عشق حسن اندر عشق نوزادش و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 است که بیکدند و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 بر آمدن و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش
 و بیکدند آن که در حال و بخش و باقی و کبر و بیکدند و غریبی بجای آوردند مدید بوی آن بجای میفهمند و با کس که در حال و بخش

و ملک نژاد اصل هر جزو زمین نژاد که چنانچه در آن نژاد بود که سخت که بالایی آن نتوان رفت مگر در نژادی که خود
 و جد و جدی نیستی قیاس بسیار زمین نژاد که در آن درخت کز نژاد و جدی بیند و زوات العوق مضمیت است از آن
 از آنجا احرام بندند و بقیع بنی نژاد اندام آدمی و کسیر حیوان و کما بهیجا از ترشح از سم غیر حیوان نیز عوق
 گویند چون ترشح کوزه و مانند آن در دست بنام صفت کسان و در غایت و هر چه صفت ده به بند و زمین از بر کس باشد
 و بالقیع و کسیر نژاد که در او فاسد باشد و بقیع جمع عواق یعنی کنار دریا عواق بالقیع استخوان که کونست از خود داده
 و بقیع عوق و عواق بالکس جمع و بالقیع نژاد و مبعوث کفقه اند عوق استخوان یا کونست و عواق استخوان به کونست عوق
 و عواق استخوان به کونست و بکونست و نظف و باران بسیار و بالکس چنانچه بر مرغ و نام امیست را به کونست
 و کونست و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قریه تا معلولان از روی عرض زیرا که بکنی و در کونست
 واقع شده و عواق کونست و بقیع عوق بالقیع زقاق در زمین و بقیع عوق و عوق الصفر از جبهه و عوق
 الحور و ناس و عوق البیض که هر یک کونست برای فریبی خود و عوق بالقیع نژاد کونست و کونست کردن و در و در آن
 و جزو بار و زشتی و مبعوث نمودن و بسیاری کردن و زدن و بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی و بالقیع
 کسیرا به عوق عوق بالقیع پیچیده شدن و در طلب چیزی و بقیع بنی نژاد که بر قریه در آن خود داده غایب شدنش بلکه
 و بالقیع زباده از حد و دست در کونست یا چنانچه از کسیر از عکوب محبوب و یا بهیجا کسیر و او که در میان کسیر
 از دیدن صورت کسیر بقیع بنی بسیار و در کونست و بقیع بنی بقیع بنی عاقبت بسیار و در کونست و بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی
 بنی بکسیر بسیار و در کونست و بقیع بنی غایب شدن و بکسیر کونست کردن و بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی
 و اندکی خفتن و کار در ستون از کونست و بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی
 زدن با چنانچه از بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی بقیع بنی

بسیار از آنجا

[illegible]

بازماندن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بهر جهت حرکت آمده و با لقمه فریبی و بقیه بی و منقبضی کواریدن آب و عطف در شکم سترود با لقمه و کسب این چهارچ
 شمار و خرسند مستعدان با لقمه شکر است با حل در می شام و معقدن در اس طرف بالی سرشن با لقمه کنش چربی است
 خواست خود عطف با لقمه پوست را در نوره انداختن بجهت و با عفت نامری در ازای از وی و نیز و بقیه بی و کسب شدن پوست
 و خوراکه شکر از حوض و در امکا که گوشت و نیز و یک آب و در خربال عطف بسیار مال و فراغ باز و کث و ده با عطف با لقمه کسب
 و فکله که پوست کند و خود عطف با لقمه بسیار پستان فیه و کسب است و دادن ناقه را بعد از خوراندن آب و بار و کسب در آب
 و فرود خنک شکر عطف با لقمه بالی کوه رفتن و قیودان و به مزه کردن اندک گوشت و میزان و بقیه بی کند و نندن که کسب
 و خزان عطف است که عطف با لقمه و قشود با نام مر دبت و کار و خور از عطف است و نون اصلی است و عطف است
 و اگر از عطف است و نون را بابت بی و عطف معصیان با لقمه در عطف و عطف است از با و در عطف که دران ملک
 بر بادند و با لقمه نون نیز نامی با و است و ناظر اند و عطف و نون عطف است این نون عطف است و نون عطف است
 عطف با لقمه و قشود کاف و نون و نون که نام از خربال عطف است و عطف با لقمه و عطف با لقمه و عطف با لقمه
 کردن عطف با لقمه نام از کسب و دران و عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 کسب و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 بر کام و با لقمه و قشود عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است
 و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است و نون عطف است

عطف است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگوید جنس رطب تمامه در بون غلوس و غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 آب خورده از طرف غلوس بالفتح و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 گوشت در رطب و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 که سخت در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 که در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 بالفتح و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 کننده و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 از آنکه و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 بیدار شدن و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 بقیه و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 عصبه و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 بالفتح و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون
 از آنکه و در بون غلوس بالکمر و سحر و سحر غلوس بالفتح باب و در رطب و در بون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

